

بقلم: استاد سعید نقیسی

بقیه از شماره قبل

## سخن ربایی

سعدی فرماید :

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویشتم دیدم که جانم می رود

طریقی ساوجی سروده است :

هر چند ندیدست کسی رفتن جان را

دیدیم برفتن قد آن سرو روان را

خواجو کرمانی گفته است :

منزل از یار قریبست چه دوزخ چه بهشت

سجده هر گه بنیازست چه مسجد چه کنشت

خواجه حافظ فرموده است :

همه کس طالب یارست چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشقیست چه مسجد چه کنشت

نیز خواجو سروده است.

دل درین پیر زن عشوه گر دهر میند

کین عروسیست که در بند بسی دامادست

حافظ فرماید :

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجزه عروس هزار دامادست

سلمان ساوجی گفته است :

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل

شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

حافظ فرموده است :

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد

نیز سلمان ساوجی راست .

هزار نکته در این کار و بار دلدار است

که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است

حافظ می فرماید :

لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد

که نام او نه لب لعل و خط زنگار است

جمال شخص نه خطست و زلف و عارض و خال

هزار نکته درین کار و بار دلدار است

سعدی فرموده است :

ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم

تو عشق گلی داری من عشق گل اندامی

ندیم کابلی گفته است :

در این گلشن دل هر کس برنگی خون شدای بلبل

تو دایم از گلی می نالی و من از گل اندامی

ناصر خسرو در قطعه‌ای گفته است :

از غلغل سگان چه زیان دارد

ابر سیاه را بهوا اندر

مولانا جلال الدین در مثنوی فرموده است :

از سگان و عوعو ایشان چه باک

در شب مهتاب مه را بر سماک

مه وظیفه خود برخ می گسترد

سگ وظیفه خود بجا می آورد

و در جای دیگر فرموده است :

هر کسی بر طینت خود می تند

مه فشاند نور و سگ عوعو کند

سعدی گفته است :

کشته بیندم و قاتل شناسند که کیست

کین خدنگ از نظر خلق نهان می باید

ضمیری گفته است :

صد زخم بر تنم بود از ضرب تیغ عشق اما یکی ز معجز عشق آشکار نیست

فغانی شیرازی سروده است :

بیویت صبح دم نالان بگلگشت چمن رفتم نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

صائب تبریزی گفته است :

بیویت صبح دم گریان چو شبنم در چمن رفتم

نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

خاقانی گوید :

گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنک

من سهیلم کاهدم بر موت اولاد الزنا

نظامی در قصیده‌ای گفته است :

ولد الزناست حاسدمنم آن که گفته‌من ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی

مولانا جلال‌الدین در مثنوی فرموده است :

گفت لیلی را خلیفه کین توی کز تو شد مجنون پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی

خسرو دهلوی سروده است :

بوالهوسی گفت بلیلی بطنز رو که چنان قابل و موزون نه‌ای

لیلی ازین حال بخندید و گفت با توجه گویم که تو مجنون نه‌ای

همایون سمرقندی گوید :

دوش دستار گرو از پی صہبا کردم داشتم درد سری از سر خود وا کردم

واقف لاهوری گفته است :

بسکه مخمورم گرانی می کند دستار من

باده نوشان این بلارا از سر من وا کنید

فردوسی فرموده است :

اگر جامه بر تن درد ناخدا

برد کشتی آنجا که خواهد خدا

سعدی می فرماید :

اگر ناخدا جامه بر تن درد

خدا کشتی آنجا که خواهد برد

نظامی سروده است :

چه خوار بها کز و ماند برویم

بیاتا کج نشینم راست گویم

کمال خجندی گفته است :

کج نشسته است و راست میگوید

ابرویش گفت فتنه کار منست

ناظم هروی در یوسف وزلیخا گفته است :

اگر پیوسته بسیار است گاهی

مقرر کن بانعامش نگاهی

غنیمت در مثنوی معروف خود :

بگفتا کمتر گفتم که گاهی

بگفتا قیمتش گفتم نگامی

زیب النساء مخفی :

آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد

در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را

بسمل هندی در مسدس جزر و مد اسلام :

همچو ما خود را کسی در انجمن رسوا نکرد

آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد

سنائی غزنوی فرموده است :

يك پیره نست گو دوتن باش

من آن توام تو آن من باش

نظامی در لیلی و مجنون :

يك دل بمیان ما دو تن بس

زین پس تو و من و تو زین پس

یعنی دل من دل خرابست

آن هم دل تو چنین صوابست

مولانا جلال الدین در مثنوی فرموده است :

ما دو تار و حیم اندر يك بدن

من کیم لیلی و لیلی کیست من